یادداشت

دکتر علی مصطفوی*

پیشگام در کشاورزی ارگانیک ایران

لاله‌زار خطه‌ای است مرتفع و دره‌ای است بارخیز که به راستی شایسته نامی است که پیشینیان برآن نهاده‌اند. از آن رو که در اقلیمی سرد و نیمه‌خشک، در بلندای سه هزار متری از سطح دریا و در ظل آفتاب مردمانی سختکوش و قانع به پرورش گل محمدی، این عطیه الهی، مشغولند، و گلاب زهرا در سایه همت این مردم و نیت خیر بانیان نیکوکار آن، در مدتی به کوتاهی سه دهه توانسته به عنوان یکی از مجهزترین واحدهای تولید گلاب و عرقیات گیاهی، این مسیر پرپیچ و خم را بپیماید و امروزه به گواه آزمایش‌های متعدد کیفی انجام‌شده در داخل و خارج از کشور، به جرات می‌توان مدعی شد بهترین گلاب و روغن گل محمدی جهان در منطقه لاله‌زار بردسیر تولید می‌شود. بانیان این حرکت عظیم مرحوم همایون صنعتی و همسرشان خانم شهین‌دخت صنعتی نخستین بار این نهال پرثمر را در این خاک برکت‌خیز غرس کردند و در این مسیر مشکلات فراوان بر دوش کشیدند و میراثی ماندگار در دره عطرآگین لاله‌زار و دامنه‌های بارخیز کوه هزار به یادگار نهادند که هزاران نفر از قبل آن روزگار می‌گذرانند.

شرکت گلاب زهرا پیشگام کشاورزی ارگانیک در ایران است و سال‌هاست که صدها هکتار گل محمدی در منطقه لاله‌زار و صاحب‌آباد بردسیر به این روش مدیریت می‌شوند. در توضیح این رویکرد نوین باید گفت امروزه در سراسر جهان به ویژه در ممالک پیشرفته جنبشی جدید در عرصه کشاورزی رخ داده است که حاصل نگاهی نو به طبیعت، انسان و زنجیره غذایی است و این رویکرد را کشاورزی ارگانیک نام نهاده‌اند.

بشر امروز راه‌حل را در کشاورزی یافته که همانا کشاورزی مبتنی بر طبیعت است و در آن از آفت‌کش، علف‌کش و سموم و کودهای شیمیایی مطلقاً استفاده نمی‌شود. شرکت گلاب زهرا نخستین و تنها شرکت ایرانی است که دارای گوهینامه ارگانیک از انجمن خاک انگلستان، یکی از معتبرترین نهادهای بین‌المللی در زمینه کشاورزی ارگانیک است و همه‌ساله مزارع و کارخانجات گلابگیری این شرکت توسط کارشناسان انجمن خاک بازدید می‌شود و کاری چنین سترگ مرهون همت بلند زوجی خیر است که عمر خویش را در راه خدمت به هزاران نفر مردم سختکوش منطقه لاله‌زار گذراندند و به این سان کاری عظیم به ثمر رسید.

گلاب زهرا امروز یکی از بزرگ‌ترین واحدهای تولید گلاب، روغن گل محمدی و عرقیات گیاهی در ایران است که بیش از ۲۰ نوع محصول تولید می‌کند. گلاب زهرا نخستین بار کشاورزی بیودینامیک را که مرحله پیشرفته کشاورزی ارگانیک است در سطح منطقه ترویج کرده است و برنامه‌های جانبی برای گذار به این مرحله تدوین شده و در حال اجراست. در طول سه دهه فعالیت این شرکت، مردم منطقه لاله‌زار همانند خانواده‌ای واحد گرد هم آمده‌اند و در فضای تعاون و همیاری سطح زیر کشت این گیاه سودآور هر سال افزایش یافته است و در سایه این همکاری و به پشتوانه نیت خیر بانیان آن به مجموعه‌ای بدل شده است که نظیر آن را کمتر می‌توان یافت. تاثیر حضور این شرکت در منطقه لاله‌زار چنان ژرف و موثر بوده است که نام این مجموعه با نام لاله‌زار عجین شده و پیامدهای مثبت آن در حیات اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به وضوح قابل مشاهده است.

نکته جالب آنکه بانیان این نهاد پربرکت در طول این ۳۰ سال هرگز از عواید شرکت برای خود بهره‌ای نگرفتند بلکه بخشی از آن به مصرف کانون نونهالان صنعتی می‌رسد که یک قرن پیشتر توسط مرحوم علی‌اکبر صنعتی جد بزرگوار خاندان صنعتی برای حمایت از کودکان یتیم و بی‌سرپرست در کرمان بنیان نهاده شد.

سخن آخر اینکه در اواخر بهار که فصل گلابگیری فرا می‌رسد فضای دلنشین و مناظری بدیع در سرتاسر این منطقه زرخیز شکل می‌گیرد و عطر گل محمدی این گیاه قانع و پربرکت در این خطه می‌پیچد تا یادآور دغدغه‌های زوجی بلندهمت یعنی آقای همایون صنعتی و خانم شهین‌دخت صنعتی باشد که زیباترین هدیه الهی را به مردمان این سرزمین هدیه کردند و سرانجام خود در کنار گلستان‌های عطرآگین و در خاک برکت‌خیز لاله‌زار آرام گرفتند.

***رئیس سابق دانشگاه شهید باهنر کرمان**

ادامه از صفحه ۱۳

همایون «دیگر» نبود

بالاخره گفت مقصود من از موشک این بچه‌هایی است که از پرورشگاه صنعتی درمی‌آیند و دکتر و مهندس و وکیل و تحصیلکرده و نقاش و هنرمند شده‌اند و یادم نیست که آماری داد یا نه، اما از اوایل قرن هجری کنونی که پدربزرگش پرورشگاه را با همت و درایت و شعوری کم‌نظیر راه انداخت تا حالا باید صدها، اگر نه بیشتر، انسان مستعد و زبده یا به قول همایون «موشک» به فضا پرتاب شده باشد.سیروس علی‌نژاد می‌گوید همایون «یک اعجوبه» بود. بیراه نمی‌گوید. حالا اینکه همایون به عالم نشر چه خدمتی کرده، چگونه با راه‌اندازی و جا انداختن ویراستاری به فن و هنر درست نوشتن اعتلا بخشیده، چند صد کتاب دوران‌ساز به چاپ رسانده، چه استعدادهایی در هنرهای تجسمی کشف کرده و پرورش داده، با چه مشقاتی بزرگ‌ترین چاپخانه ایران را تاسیس کرده و کتب مدارس را- هم در ایران و هم در افغانستان- تهیه کرده و به چاپ رسانده و صدها مورد دیگر کاری ندارم و دیگران به آن پرداخته‌اند و خواهند پرداخت. اینها همه در عالم روشنگری و روشنفکری و تولیدات فرهنگی و این جور مسائل بوده است.

همایون یک چیز دیگر هم بود و از نوع مرغوبش هم بود و آن اینکه همایون کاسب بود و تاجر و از هر فرصتی برای کسب درآمد بهره می‌برد حتی در جبهه. یکی دو مورد از مصادیق این خصلت همایون را که خودم شاهد و ناظر بودم، عرض می‌کنم. یک روز مدیر کل صنایع استان کرمان به همایون زنگ می‌زند و می‌گوید اجازه می‌فرمایید با فلان شخصیت‌ها از وزارتخانه و نمی‌دانم چه جاهای دیگر می‌خواهیم خدمت‌تان برسیم. همایون می‌گوید امرتان چیست؟ آقای مدیر کل پاسخ می‌دهد می‌خواهیم با شما درباره فلان مطلب مشورت کنیم.

همایون می‌پرسد چند ساعت وقت می‌خواهید، آقای مدیر کل می‌گوید دو ساعت. همایون می‌گوید من برای مشورت ساعتی ۶۰ هزار تومان می‌گیرم. آقای مدیر کل هم موافقت می‌کند. همایون شماره حساب بانکی پرورشگاه را می‌دهد تا مبلغ مورد نظر را به آن حساب واریز کنند و بعد نزد او بروند. زمانی هم در دشت نگار در پی خرید ملکی بود- صد هکتار زمین با یک چاه هشت اینچ- و قصد داشت در آنجا گیاهان دارویی و معطر بکارد. قرار بود این معامله با پادرمیانی من انجام گیرد چون فروشندگان از بستگان من بودند. آنقدر به قول معروف فروشندگان را چلاند که خدا می‌داند و بالاخره هم معلوم شد که ملک را برای پرورشگاه می‌خواسته نه برای خودش. خودش واقعاً بی‌نیاز بود. اگر کاسب بود و اگر تاجر، این نبود که در پی منافع شخصی خودش باشد و تازه اگر هم بود هیچ عیبی نداشت. اگر در کسب و کار و تجارت کسی دنبال منافع نباشد، ابله است. درست است که همایون بچه نداشت (بچه‌های پرورشگاه بچه‌هایش بودند) ولی این دلیل نمی‌شد که در هر کنش و واکنش تجاری و صنعتی گشادبازی کند و اصول تجارت را نادیده بگیرد و به مالش چوب حراج بزند.

نکته آخر هم اینکه تصور می‌کنم بزرگ‌ترین درسی که از همایون گرفتم، دوری از کاهلی و تنبلی بود. او باور داشت که آدم فهیم و محترم- به ارزیابی خودش نه الزاماً دیگران- عاطل و باطل و بیکار نمی‌نشیند و سرچشمه اعتماد به نفس او، افزون بر هوشمندی فطری، در این خصوصیت بود. بالاخره من به قول کانت تلاش می‌کنم بر فهم و ادراک خودم از پدیده‌ها و مسائل تکیه کنم و از نابالغی بپرهیزم و نیازی هم به مراد و مرشد نداشته باشم ولی اگر قرار بود مراد و مرشدی در زندگی برای خود برگزینم، او کسی جز همایون نمی‌توانست باشد. او پیر فرزانه دوران ما یا به قول فرانسوی‌ها یک sage تمام‌عیار بود. خدا می‌داند که ظرف یک سال گذشته چندین و چند مرتبه برای مشورت و کسب نظرش آهنگ دیدارش را کرده‌ام و هیهات که همایون دیگر نبود.

نگاهی به کارنامه و خدمات همایون صنعتی‌زاده به ایران نوین

کوره تجربه

فرشید ابراهیمی
Khorshid.iran@gmail.com

«هرکاری که انجام می‌دهید، مشکلی را حل می‌کند و یک مشکل جدید به‌وجود می‌آورد.»

این جمله مشهور را که به خوبی حکایت از روحیه شکست‌ناپذیر و بی‌باک گوینده آن دارد، چند سال پیش در یک گفت‌وگو عنوان کرده بود.همایون صنعتی‌زاده را می‌گویم. از انگشت‌شمار ابرمردان معاصر ایران که بی‌هیچ بزرگنمایی، پس از محمود حسابی، مرد شماره ۲ آبادانی و سازندگی در ایران نوین به شمار می‌رود.

به راستی او را چگونه باید تعریف کرد؟

بنیانگذار انتشارات فرانکلین، چاپخانه ۲۵ شهریور، ایجاد سازمان کتاب‌های جیبی، ایجاد و گردآوری دایره‌المعارف مصاحب، سامان دادن به چاپ کتاب‌های درسی، مبارزه با بی‌سوادی، تشکیل شرکت سهامی افست، ایجاد کاغذسازی پارس، نخستین کشت مروارید در کیش، بنیانگذاری کارخانه رطب زهره، اداره پرورشگاه صنعتی کرمان، خزرشهر که به دست او شهرک خزرشهر شد، ساخت کارخانه گلاب زهرا، کتاب‌هایی که ترجمه کرد، شعرهایی که سرود و مقالاتی که نوشت...

همایون صنعتی‌زاده در سال ۱۳۰۴ در تهران به دنیا آمد. پدرش، میرزا عبدالحسین صنعتی‌زاده، از اولین نویسندگان رمان ایرانی بود. میرزا عبدالحسین نویسنده «رستم در قرن بیستم» و کتاب «خاطرات یک زندگی» است و در کرمان پرورشگاهی داشت به همین نام، که هنوز هم فعال است. پدر میرزا عبدالحسین در کرمان معروف به میرزا علی‌اکبر «کر» بود؛ بانی و بنیانگذار پرورشگاه صنعتی‌زاده نیز او بود. میرزا عبدالحسین کار خیر و پررنج و زحمت پدر را ادامه داد... همه بچه‌های پرورشگاه نام خانوادگی او را بر خود داشتند. استاد علی‌اکبر صنعتی‌زاده نقاش و پیکره‌ساز معروف و از مفاخر هنری ایران یکی از همین بچه‌هاست. همایون صنعتی‌زاده خواهرزاده میرزا یحیی دولت‌آبادی نویسنده «حیات یحیی» نیز هست. دایی او در انقلاب مشروطه نقش تاثیرگذاری داشت. میرزا یحیی را همه هم‌نسلان همایون صنعتی می‌شناسند؛ نه فقط از روی تاریخ مشروطه و حوادث مشروطیت، که شاید بیشتر از شعری که از او در کتاب‌های دبستانی خوانده‌اند:

شب تاریک رفت و آمد روز
وه چه روزی چو بخت من فیروز
باز شد دیدگان من از خواب
به‌به از آفتاب عالمتاب

و اما همایون صنعتی‌زاده نیز کودکی خود را در کرمان نزد پدربزرگ و مادربزرگش گذراند. سپس برای طی دوره دبیرستان کالج (البرز بعدی) به تهران آمد و نزد پدرش که به تجارت فرش و فیروزه مشغول بود، کار می‌کرد. در آن زمان که کسب و کار در ایران شکل مدرن به خود می‌گرفت، نمایشگاهی هم در چهارراه کالج، در طبقه دوم خانه پدری‌اش دایر کرده بود و در آن تابلو می‌فروخت. طبقه اول به موزه و نمایشگاه علی‌اکبر صنعتی‌زاده نقاش و مجسمه‌ساز معروف اختصاص داشت که از بچه‌های پرورشگاه صنعتی بود و نامش را هم از آن داشت، هر چند بعدها نام علی‌اکبر صنعتی‌زاده از نام پرورشگاهی که در آن بزرگ شده بود مشهورتر شد. بچه‌های پرورشگاه شناسنامه‌شان را به نام صنعتی می‌گرفتند. باری، همایون در آن زمان یک نمایشگاه نقاشی و عکس و پوستر در طبقه دوم خانه پدری دایر کرده بود و روشنفکران و خارجیان را برای دیدار از نمایشگاه دعوت می‌کرد.

او در گفت‌وگویی با سیروس علی‌نژاد که سال گذشته منتشر شد، درباره این بخش از زندگی‌اش گفت: «دبیرستان را به پایان نبردم. شهریور ۱۳۲۰ شد. شهر شلوغ شد. مملکت وضعش خراب شد. بعد از مرگ پدربزرگ (۱۳۱۸)، پدر، مادربزرگ را آورده بود تهران. شهریور ۲۰ که شد من و مادربزرگ را برگرداند کرمان چون اینجا امن‌تر بود. از همان وقت من مامور کارهای پرورشگاه بودم. خیلی هم وضع بد بود. هیچ چیز گیر نمی‌آمد. قحطی بود. مشکلات زیاد بود.»البته او بعدها دیپلمش را در اصفهان گرفت اما هیچ‌گاه نخواست به دانشگاه برود؛ تصمیمی که باعث اختلاف و قهر او با پدرش شد. به جای دانشگاه، راه بازار را برگزید و شاگرد تجارتخانه‌ای در بازار شد. سه سال پدر را ندید و پول جمع کرد و کم‌کم تجارتخانه خود را باز کرد و همان شد پایه فعالیت‌های فرهنگی، بازرگانی و خیریه‌ای سال‌های بعد.

صنعتی‌زاده و صنعت نشر ایران

پیش از هر چیز درباره نشر فرانکلین نباید فراموش کرد که مرکز موسسه انتشارات فرانکلین در امریکا در شهر نیویورک است و سرمایه آن کمک‌های خیریه‌ای است که کمپانی‌های بزرگ به موسسات عام‌المنفعه و خیریه و فرهنگی می‌کنند.

در سال ۱۳۳۴ او نمایندگی انتشارات فرانکلین نیویورک را پس از دیدن کتاب‌های این موسسه و علاقه‌مند شدن به آن پذیرفت. از اینجا به ترجمه و انتشار آثار امریکایی و اروپایی روی آورد و پس از اندکی کارش گرفت و سازمانش تبدیل به مهم‌ترین سازمان نشر ایران شد. او خود در این باره چنین می‌گوید: «در طبقه دوم خانه پدرم در چهارراه کالج فعلی که در طبقه اول آن نمایشگاه آثار استاد علی‌اکبر صنعتی‌زاده را دایر کرده بودیم، هرازچندگاه نمایشگاهی از تابلوهای مختلف ایرانی و خارجی ترتیب می‌دادم که دوستداران هنر اعم از ایرانی و خارجی و اوتاشه‌های فرهنگی سفارتخانه‌های مختلف برای بازدید به آن نمایشگاه می‌آمدند. یک روز دو نفر امریکایی به نمایشگاه آمدند و ضمن بازدید از نمایشگاه خود را نماینده موسسه فرانکلین نیویورک معرفی کردند که شعبه‌هایی هم در کشورهای مصر و عراق و پاکستان و اندونزی و مالزی داشت و دنبال ناشری در ایران بودند که با آنها همکاری کند تا شعبه‌ای هم در تهران دایر کنند و از من خواستند در این مورد با آنها همکاری کنم. من که با کار چاپ و نشر بیگانه بودم تقاضای آنها را رد کردم. مدتی بعد چند کتاب به زبان انگلیسی و یک حواله دو هزار دلاری با نامه‌ای برایم آمد که این چند جلد کتاب را برای آزمایش به مترجمان ایرانی بدهم و چاپ و نشر آنها را به ناشران ایرانی واگذار کنم. من هم با بی‌میلی و فقط برای آزمایش یکی از کتاب‌ها را به کتابفروشی ابن‌سینا نزد آقای رمضانی که از قبل با او دوست بودم و با پدرم هم آشنایی داشت، بردم و چاپ آن را به او پیشنهاد کردم. این کتاب‌ها دوره کتاب‌های موریس پارکر بود با چاپ چند رنگ و درباره علوم مختلف که بعداً آقای علی‌محمد عامری آنها را ترجمه کرد. وقتی آقای رمضانی کتاب را دید، قبول کرد که آن را چاپ کند. من برای اینکه خاطرجمع شوم و او را امتحان کنم که آیا راست می‌گوید، به او گفتم پیش‌پرداخت هم می‌دهی و او قبول کرد ۵۰۰ تومان هم قبلاً پرداخت کند. به همین ترتیب با آن دو امریکایی تماس گرفتم و مذاکره کردم و موافقت آنها را با چاپ بعضی از کتاب‌ها که در مورد ادبیات امریکا و اروپا و علوم و فنون مختلف بود گرفتم و موسسه فرانکلین تهران را زیر نظر موسسه مرکزی نیویورک دایر کردیم.»

همایون صنعتی‌زاده در موسسه فرانکلین برای اولین بار در صنعت نشر ایران حق کپی‌رایت بین‌المللی را رعایت می‌کرد و برای چاپ ترجمه کتاب‌هایی که انجام می‌داد، با ناشر اصلی تماس می‌گرفت و با پرداخت مبلغ کمی به عنوان کپی‌رایت حق ترجمه آن کتاب را در ایران به دست می‌آورد و از طریق ارزان کردن کتاب، تیراژش را در ایران بالا می‌برد و از اینجا به انتشار کتاب‌های جیبی رسید.

او در اوایل کار، همکارانش را از دوستان دوران تحصیل انتخاب کرده بود که به آنها اطمینان و اعتماد داشت. هرمز وحید که مدتی در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران با هنر نقاشی آشنا شده بود برای ویرایش و صفحه‌آرایی و نظارت بر چاپ متن و روی جلد و صحافی و اجرای مراحل مختلف آن، علی نوری برای حسابداری، و ایرج پیرنظر برای روابط بین ناشران و موسسه.

تمام دغدغه همایون در دوره اداره فرانکلین افزایش تیراژ کتاب بود. این امر او را به سوی افغانستان هم سوق داد.وقتی کار چاپ کتاب‌های دبستانی در ایران به فرانکلین واگذار شد، همایون عده‌ای از مترجمان و مولفان و کسانی را که مایل بودند در تالیف کتاب‌های درسی شرکت داشته باشند به هزینه موسسه به امریکا، فرانسه، انگلیس و آلمان فرستاد تا درباره چاپ و تالیف کتاب‌های درسی آن کشورها مطالعه کنند؛ دکتر محمود صناعی، احمد آرام، دکتر محمود بهزاد، رضا اقصی، دکتر مصطفی مقربی، ابوالقاسم قربانی، دکتر حافظ فرمانفرماییان، هوشنگ پیرنظر و دکتر مجتبایی برای تالیف و ویرایش و محمدزمان زمانی، پرویز کلانتری، هرمز وحید، لیلی ایمن، ثمین باغچه‌بان و شهناز سرلتی برای نقاشی، امور هنری، صفحه‌آرایی و آماده‌سازی و آقای نجف دریابندری، امیر صمیمی، علی‌اصغر مهاجر و خود همایون صنعتی‌زاده هم برای امور اداری و مدیریت به شعبه هاروارد در ژنو، به سوئیس سفر کردند. خطاطی کتاب‌های ابتدایی اغلب با مرحوم سیف‌الله یزدانی بود که در موسسه فرانکلین کار می‌کرد.

به این ترتیب فرانکلین تبدیل به سازمانی شد که درآمد فراوانی داشت. چاپخانه افست، نخست در خیابان قوام‌السلطنه در مکانی کوچک پا گرفت اما با مدیریت صنعتی به سرعت رشد کرد و در خیابان گوته زمین بزرگ و ساختمان‌های متعددی را به اجاره گرفت و موسسه بزرگی شد که در خاورمیانه نظیر نداشت و شاید هنوز هم نظیر نداشته باشد. این چاپخانه هنوز هم کتاب‌های درسی ایران را چاپ می‌کند و بیشترین بار چاپ ایران بر عهده آن است. بی‌تردید هیچ سازمان نشری در ایران به اندازه انتشارات فرانکلین موفق نبوده است. ویراستاری کتاب نخست در همین سازمان شکل گرفت. مهم‌ترین کتاب‌های ادبی آن دوره مانند «از صبا تا نیما» در این سازمان آماده و منتشر شد. در مجموع ۱۵۰۰ عنوان از بهترین کتاب‌های ترجمه در همین سازمان به فارسی‌زبانان اهدا شد.

شیوه کار همایون صنعتی‌زاده در انتشارات فرانکلین جالب بود. حق‌الترجمه کتاب را یکجا می‌خرید. همه امور مربوط به چاپ، از ویرایش تا تصحیح و غلط‌گیری را انجام می‌داد. اجرت طرح جلد و هزینه تبلیغات را می‌پرداخت و برای چاپ و نشر به دست ناشر می‌سپرد و در برابر تمام این کارها ۱۵درصد از بهای پشت جلد دریافت می‌کرد. در ابتدای کتاب هم عبارت «با همکاری موسسه انتشارات فرانکلین» ذکر می‌شد. یکی از اقدامات مهم همایون صنعتی‌زاده که کاری بزرگ در تاریخ چاپ و نشر و فرهنگ ایران است، پایه‌گذاری تالیف و چاپ دایره‌المعارف فارسی است که در سال‌های ۱۳۳۶- ۱۳۳۵دو سه سالی پس از تاسیس موسسه فرانکلین و با کوشش و افکار بلند او صورت گرفت.

از آنجا که صنعتی برای چاپخانه نیاز به کاغذ داشت و کاغذهای وارداتی پاسخگوی نیازهای کشور نبود، او به فکر تاسیس کارخانه کاغذسازی افتاد. او با استفاده از باگاس (تفاله نیشکر) بزرگ‌ترین کارخانه کاغذسازی ایران، کاغذسازی پارس در نیشکر هفت تپه را تاسیس کرد. به کمک سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که طرف حساب صنعتی در قرارداد کتاب‌های درسی بود و نیز بانک توسعه صنعت و معدن، نخست چاپخانه افست و سپس کاغذسازی پارس بنیاد شد. اما صنعتی‌زاده که بنیانگذار و مدیرعامل هر دو سازمان بود، در این سازمان‌ها دوام چندانی نکرد. در کاغذسازی پارس با مقامات بانک توسعه صنعت و معدن که ظاهراً هوای شرکت انگلیسی «رید» را داشتند، برخورد پیدا کرد و در چاپخانه افست با مسائل دیگری که سبب جدا شدن از آن شد. در این زمان انتشارات فرانکلین را هم رها کرده بود.

از اتفاقات مهم دیگر اینکه حین جنگ که کارخانه کاغذسازی پارس از کار افتاده بود، پی او فرستادند که کارخانه را به راه بیندازد. بار دیگر مدیرعامل کارخانه کاغذ پارس شد اما این بار هم مدیریت او دوامی نداشت. چندی هم به راه‌اندازی چاپخانه آرشام در کرمان پرداخت. اما اینجا هم مدیریت او تحمل نشد.

صنعتی‌زاده و نخستین مبارزه با بی‌سوادی

داستان مبارزه با بی‌سوادی صنعتی‌زاده از این قرار است که در سال ۱۹۶۳ یا ۱۹۶۴ که یونسکو جشن سوادآموزی خود را در ایران برگزار می‌کرد، در جلسه‌ای همه اهل فن را از وزیر و وکیل تا کارشناسان رشته‌های گوناگون دعوت کرده بودند. برای قسمت کتاب و نشر هم از صنعتی‌زاده دعوت شده بود. ظاهراً در پایان جلسه از صنعتی‌زاده که تا آن زمان ساکت نشسته بودند، پرسیده بودند شما حرفی ندارید؟ او هم سوال‌هایی مطرح کرده بود مانند اینکه اصلاً سواد چیست؟ به کی می‌خواهید سواد یاد بدهید؟ به چه زبانی می‌خواهید بیاموزید؟ و بعد هم پیشنهاد کرده بود طرح را ابتدا در یک گوشه از کشور اجرا کنند، با مشکلات آن آشنا شوند، کار را یاد بگیرند و بعد سراسری کنند. با این حرف‌ها کار به گردن خود او افتاده بود. او هم برای آزمایش شهر قزوین را پیشنهاد کرده بود که نیمی ترک‌زبان و نیمی فارس‌زبان بودند. شده بود رئیس مبارزه با بی‌سوادی در قزوین. دولت کمک می‌کرد، نیروی هوایی هواپیما در اختیار می‌گذاشت، ارتش از کمک دریغ نداشت، یک رادیو افام راه انداخته بود. تمام روستاهای قزوین را از شرق تا غرب و از شمال تا جنوب زیر پوشش قرار داده بود. ۸۰ هزار نفر را سر کلاس نشانده بود. کمیته ملی مبارزه با بی‌سوادی را شکل داده بود که در آن روحانیون نقش بیشتری داشتند چون باسوادهای روستا بودند. این موجب نگرانی سازمان امنیت شده بود و ذهن شاه را خراب کرده بودند که این کار خطرناکی است. بنابراین راه این نیست که به جنگ بی‌سوادی بزرگسالان برویم، راه این است که شرایطی فراهم کنیم تا همه بچه‌ها به مدرسه بروند تا بعد از گذشت یکی دو نسل، دیگر بی‌سواد نداشته باشیم.

صنعتی‌زاده در این باره می‌گوید: «حدود یک سال و نیم شب و روز مرا گرفت. تمام کلاس‌ها را تک‌تک سرکشی می‌کردم. منطقه را تقسیم کرده بودم. سرپرست گذاشته بودم. حدود هزار تا معلم تربیت کرده بودم. خیلی خرج این کارها شده بود. اما نتیجه صفر!»

معیار او برای اعتراف مبالغه‌آمیز صفر دانستن کارش ویژه خود اوست: «اواخر کار، روزها می‌رفتم اداره پست، می‌پرسیدم تعداد نامه‌هایی که از پست قزوین بیرون می‌رود نسبت به یک سال پیش اضافه شده یا نه، نشده بود.»

سرانجام بعد از اینکه برای شرکت در کنفرانسی به توکیو رفته بود، سازمان امنیت زیرآبش را زده بود. او خود می‌گوید: «وقتی برگشتم دیدم یک آقای سرتیپی را جای من گذاشته‌اند. من هم از خدا می‌خواستم. از شر این کار راحت شدم اما حقیقتش این است که هنوز هم رهایم نکرده است.» مبارزه با بی‌سوادی از کارهایی است که صنعتی‌زاده در آن از کارنامه خود راضی نیست. این مبارزه را به نبرد کسی تشبیه می‌کند که در خواب به سمت دشمن مشت و لگد می‌اندازد، اما مشت و لگدش کارگر نیست. اگرچه نام همایون صنعتی‌زاده همچنین به عنوان یکی از پیشگامان مبارزه با بی‌سوادی در ایران ثبت شده است.

از رطب زهره تا گلاب زهرا

رطب زهره از کارهای دیگر صنعتی‌زاده است، که نخست بانک اعتبارات دست‌اندرکارش بود اما ورشکسته شده بود. به صنعتی‌زاده مراجعه کرده بودند که فکری به حال آن بکند. به بم رفت و شرکت را دید و فکر تاسیس آن را پسندید. صنعتی‌زاده شرکت را خریده بود به این معنی که یک‌سوم بهایش را پرداخت کرده بود و دوسوم دیگر موکول به این بود که شرکت سودآور شود. شرکت سودآور شد اما رقابت اسرائیلی‌ها که در ایران آن روز نفوذ زیادی داشتند، سبب شد در دوره نخست‌وزیری آموزگار سعی کنند شرکت را از دست صنعتی‌زاده خارج کنند. در اثنای دعوا، کار به انقلاب کشید. پس از انقلاب همایون توانست از طریق دادگاه انقلاب شرکت را پس بگیرد و درآمدش را به پرورشگاه صنعتی بم اختصاص دهد که مخصوص دختران است. اکنون نیز هزینه‌های پرورشگاه بم از طریق این شرکت تامین می‌شود.

یکی دو سال قبل از انقلاب، همایون به کرمان کوچ کرده بود و در ملک پدری‌اش در لاله‌زار کرمان مشغول کاشتن گل محمدی و دایر کردن دستگاه‌های گلاب‌گیری شده بود. از آن روز تا امروز کشت گل و کار گلاب‌گیری توسعه بسیار یافته است. نویسنده «نامداران ایرانی» در مورد جایگاه همایون صنعتی‌زاده در میان نامداران ایرانی می‌گوید: «همایون صنعتی‌زاده وقتی رفت به کشاورزان منطقه آموخت که گل بکارند و گفت گل‌تان را می‌خرم تا گلاب کنم و به دنیا بفرستم که خشخاش نکارید، کاری کرد که سازمان عریض و طویل ملل متحد در انجامش در افغانستان درمانده است.»

اما در این مدت اتفاقات دیگری نیز افتاد. از جمله رفتن صنعتی‌زاده به جبهه جنگ و شرکت در شکست حصر آبادان.

از ساخت خزرشهر تا کشت مروارید در کیش

اگرچه به گمان بسیاری پالانچیان و دارودسته‌اش شهرک توریستی خزرشهر را در نزدیکی شهر فریدونکنار (استان مازندران) تشکیل دادند، اما نباید فراموش کرد در این ساخت سهم صنعتی‌زاده بسیار بیش از دیگران است.وقتی به کلی از دستگاه دولت و شاه و دربار کنار کشیده بود، و دنبال مروارید و خرما و کار و بار خودش بود، یک روز عبدالرضا انصاری رئیس دفتر اشرف پهلوی تلفن کرد که به دیدارش برود. معلوم شد او را به عنوان مدیرعامل شرکت خزرشهر برگزیده‌اند. چند ده هکتار زمین گرفته بودند. شرکتی درست کرده بودند. از بانک تجارت ۱۵ میلیون تومان وام گرفته بودند که شهرسازی کنند. آقای پالانچیان هم که شریک عمده اشرف پهلوی بود، مشغول شهرسازی شده بود، اما یک شب که با طیاره از رامسر به سمت تهران حرکت کرده بود، در دریای خزر سقوط کرده و مرده بود.

صنعتی‌زاده وقتی برای بررسی حساب و کتاب و سرکشی به شرکت خزرشهر رفت، از کارهای ساختمانی فقط چند تیر چراغ برق دید و از پول، فقط ۱۵۰۰ تومانی که در حساب باقی مانده بود. «نه خیابانی، نه خانه‌ای. مطلقاً برهوت.» با ۱۵ نفر از کارکنان و مسوولان شرکت به سرکشی رفته بود. هنگام ناهار گفتند در رستورانی در بابلسر میز رزرو کرده‌اند. وقتی سر میز نشستند، کارمندان سابق خزرشهر یکی یکی ناهار سفارش دادند. تا به او برسد که خود را به عمد نفر آخر گذاشته بود، حدود ۳۵۰۰ تومان سفارش داده شده بود. نوبت که به او رسید، پرسید پول ناهار را چه کسی پرداخت می‌کند؟ گفته بودند بالاخره ناهار را که باید خورد. گفته بود بله اما چه ناهاری. شرکت که فقط ۱۵۰۰ تومان پول دارد. پول ناهار اینجا که خیلی بیشتر می‌شود. آنها را برده بود جایی که نان و لوبیا بخورند. ۱۴ نفرشان درجا رفته بودند و استعفا داده و صنعتی‌زاده را از دست خود خلاص کرده بودند. «فقط یک ارمنی بود که گفت من نان و لوبیا را می‌خورم. گفتم بارک‌الله! من با ماشین تو برمی‌گردم تهران». بعد از رفتن آن ۱۴ نفر و پاکسازی شرکت، فکر کرده بود که با خزرشهر چه بکند.

او خود چنین تعریف می‌کند: «یک کارخانه خانه‌سازی در فنلاند بود که از دوره کاغذسازی می‌شناختم. پیش آنها خیلی آبرو داشتم. (بعد از انقلاب دو نفر فرستادند که پاشو بیا فنلاند، اینجا برایت کار داریم. گفتم نمی‌آیم.) بهشان تلگراف زدم و پاشدم رفتم آنجا. گفتم یک محوطه مجانی در اختیار شما می‌گذارم، ۱۰ تا خانه نمونه بسازید نصب کنید، ما مشتری می‌آوریم که زمین بفروشیم خانه‌های شما را هم می‌فروشیم. گفتند چشم، تو بگویی ما می‌کنیم. خانه‌ها را از طریق بندر نوشهر فرستادند و نصب شد. پول تبلیغات هم نداشتم. با یک شرکت تبلیغاتی قرار گذاشتم که تبلیغات بکند. گفتم من پول تبلیغات نمی‌دهم اما هرچه فروش کردم یک درصد مال شما. قبول کردند. آنها شروع کردند به تبلیغات، من شروع کردم به مشتری بردن، و پول گرفتن. خلاصه سر یک سال ۱۵ میلیون قرض شرکت را پرداختیم. بعد رفتم پیش آقای انصاری گفتم آقا شرکت دیگر قرض ندارد. بنده از خدمت شما مرخص. آنها هم از خدا خواستند.»

... یک بار عازم بندرعباس بود، طیاره در حوالی بندر لنگه نقص فنی پیدا کرد و در آن شهر فرود آمد. از بالا بندر لنگه شهری عظیم به نظر می‌رسید. وقتی وارد شد، شهری دید با باغ‌های بزرگ، و خانه‌های قشنگ و خیابان‌های عالی، که پرنده در آن پر نمی‌زند؛ شهر ارواح.

صنعتی‌زاده می‌گوید: «اگر بخواهم همه چیز را تعریف کنم این قصه از قصه سندباد بحری هم مفصل‌تر می‌شود. بندر لنگه تا سال ۱۹۲۱ مرکز صنعت مروارید بود. صنعت مروارید خلیج فارس در زمان خود از صنعت نفت مهم‌تر بود. ۱۲۰ هزار نفر در این صنعت کار می‌کردند. اما این صنعت یک شبه از بین رفت. می‌دانید چرا؟ ژاپنی‌ها مروارید مصنوعی درست کردند. البته نه مصنوعی، اول باید بدانید که مروارید چیست؛ حیوانی است نرم‌تن به نام صدف، اگر ریگی وارد بدنش شود اذیتش می‌کند مثل ریگی که به چشم آدم برود. البته برای آن حیوان صد برابر بدتر است. ناچار از خود دفاع می‌کند. دفاعش این است که به دور این ریگ غشایی می‌تند و آن را ایزوله می‌کند. این می‌شود مروارید. حیوان را می‌کشند و مروارید را درمی‌آورند. رفتن ریگ در بدن صدف در طبیعت به طور تصادفی رخ می‌دهد. ژاپنی‌ها گفتند این چه کاری است که منتظر شویم برحسب اتفاق رخ دهد. ما می‌رویم این حیوان را می‌گیریم و دانه شن را می‌ریزیم در بدنش. این کار را کردند و مروارید تولیدی آنها به مروارید مصنوعی مشهور شد.»

چنین شد که سر از جزیره کیش درآورد. قسمتی از جزیره را خرید و مشغول کشت مروارید شد اما چندی بعد کیش را برای کارهای دیگری در نظر گرفتند و کشت مروارید صنعتی متوقف شد.

همایون صنعتی‌زاده اگرچه در دوره رژیم پهلوی، در انتقال بسیاری نهادهای وابسته به فرهنگ به ایران پیشرو بود، اما دو سه سال پیش از انقلاب، از آنجا که معتقد بود کار حکومت تمام است، خود را از مشاغل دولتی کنار کشیده بود و در لاله‌زار کرمان، در ملک پدری‌اش، به کشت گل مشغول شده بود. شعر می‌گفت و گل می‌کاشت و گلاب می‌گرفت. در زندگی او همواره بیش از هر چیز به دو کار مشغول بود؛ کش